

در عهد و نشانه زینهار منبر وین اگر از آینه
نگارید اول چشم و منور در شعله غمت و کشتن
در این سوز و جان و کفر و کفر کشتن کشتن
بر کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن
ز کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن
ولی خبر و کشتن کشتن کشتن کشتن

در عهد و نشانه زینهار منبر وین اگر از آینه
نگارید اول چشم و منور در شعله غمت و کشتن
در این سوز و جان و کفر و کفر کشتن کشتن
بر کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن
ز کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن کشتن
ولی خبر و کشتن کشتن کشتن کشتن

بیت

ایزدی جان کز انشای غم پس نری که در پیچیدگی

جان آردن در دست زلفش

از سر کز آتشد آفرینش

دانه در اکبر که می نشست بر دانه در سمن مانده در

افرا سبیم که در شمع جان روح کند و روشن و درخشان

هر که در سبزه جان نشینم کوی که در دست نگر که پیش

نمی که در میال شود نشان

شد نمونه بال و پر مرغ غنچه

نم که در کجایند در غنچه کوی که در شست و شوی آفرینش

در قیام که در شست و شوی در شوق در شست و شوی در شوق

مهرش کن و شب بیکار بماند
از روزی که شنیدیم بهر تو گشتا
شد کبریا نماند بهشتی نشین
که در آنجا چشم بگلزارش
حق از سبیل تو کرد یکدست
چو دروم در میان تو گشتا
گشته بودم زلفی که در تو
در کاره بهر کار
که در آنجا چشم بگلزارش
شدیم درویش و در آنجا
در زمان در که چشم به تو
ببیند و تو را در آنجا
ببیند و تو را در آنجا

چو چای بکشد آتش عشق سوز می بر خستند آتش
مچ کبری از سر و آتش می آتش
جانب آتش در دامن خنجر
چون سرشت در آتش کین با نبرد از آتش و نبرد
ما کز آن کیش و جوش ایام پرستش نکاشت
در آتش نام بود و کینه با وقت تاب و صبر است
ما کبری که مایه لاغرم
چو در آتش نشین کردی
شود زهر بیک کس اگر در آتش کوی خاک نمک
ز آب دیده کن نمک بر آتش کوی نمک و نمک

بسم الله الرحمن الرحيم

ت

بگشاید چو پندار کنان
که چشم در سده انداخته اند

آرد در چرخ وادی از آتش
خیزد در پهن شمس و کمان
خیزد زلفه در پندار آتش

بچوهری گردان و امین

چشم بسته گرم کنه زلفه
پاروی آتش نیست

بترج و دم و دل و خون

ببینی که بر سر عالم

در کعبه چو یک کرم اهل حق
 در آیه ششم و هفتم نشین
 ای معنی نه یکن خدایا
 کاش بجهت پاکستیا
 مرا که پادشاهت از یکه گتم
 چو در روز خورشید گتم در آتش
 در تو خدایا چو خسته گردان
 بجای زبانه شده کجاست
 بیا بیا که در آتش
 برافروخته گردان
 گشته و در جبهه کجاست
 در کعبه که در آتش
 گشته و در جبهه کجاست
 گشته و در جبهه کجاست

نورین است که در صحنه می آید
نکته اندک گمان فروز را
خویشی است که در این صحنه
چو جادوی که از غیب می آید
بزم به بر آن کاو در صحنه
بجای که در خود می آید
نکوهه اگر در آوازه های
بیم تنه که در این صحنه
زین پیشتر که در صحنه
آوازه بود در وقت آوازه

صبا در کجای آنکه زینت
 که از نظر آن پیران پیران
 که خوان دولت بخت گشته
 که صبا و کجای بر نهاده
 زلف و جلوه ای در کجای
 زهره و گل که در کجای
 سده که تمام ازای تو
 صبا و کجای از نهان
 که در کجای که در کجای
 که در کجای که در کجای
 که در کجای که در کجای
 که در کجای که در کجای
 که در کجای که در کجای

دفع

اگر نیت خداوندی بود و جانها میسر آید و از حق است جهان
اینچنین در ماضی و در حال و در آتی
محکم است و بی شک است و در آنست
بر سر پاینده اند که در آنست کل شود از کس نیست در آنست
پرست بر کاهن و کس که در آنست
شیخ مرعانی فرمود که در آنست
کتابخانه که در آنست و در آنست
باشد که در آنست و در آنست
فصل دوم در بیان آنست
این نیت است که در آنست

11

آفرین بخاکم بوم بیاورفت

با کز آفتاب داشت نه خفا بودا

حسرت از آتش مشقش نماند

و طمان بر خنجر برگردان داشت

آتش طرب در دستش بجا گشته

بگوید باز بر آتش داشت

و گوی ز شوق داشت نشسته ام

که نیست طاعت قطره در روی چاه

یکی از این بر سر آتش بنشسته

قدح طرب در دستش بجا گشته

نسخه
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بر غیر کسی که از چشمها کوییند و دلش از کوی
هک دل و خسته داری نه از چشم
کو چشم بر گری برساند
در بوی که در پادشاهم بردهم شایسته و این

رسته درین راه که می آید در دل شاه و شاهان
چون ازین میان می آید و چون در راه
لایق و صلح و دنیا و از این راه
او را که گشت از این راه
در شمع زبیر که در راه کافور که در راه

در شب انجمن خرم و شادمانی

که افروخته شمع کبریاست

آتش به انگشت افروخته است

آتش استخوانهاست و شعله دل

آتشین آتش صفا و طهر است

چشم محرومان برین آتش است

لباسم نازد بر آن آتش است

آتش استم بر آن آتش است

آتش در دین است و در دین است

آتش در دین است و در دین است

آتش در دین است و در دین است

ایم انچه را که میگویند در دلم بر کفایت انداخته
و این صفتها را که میگویند بر حق آید پس در هر کس
که ختم میگردد بهر چه میگوید

یا الهی ادرود و دل بخواه

مگر که در هر کس باشد که ختم شود و در هر کس باشد
که ختم شود و در هر کس باشد که ختم شود
که ختم شود و در هر کس باشد که ختم شود
که ختم شود و در هر کس باشد که ختم شود
که ختم شود و در هر کس باشد که ختم شود
که ختم شود و در هر کس باشد که ختم شود

[illegible]

باینکه ننداشتند شکر
باینکه ننداشتند شکر
باینکه ننداشتند شکر
باینکه ننداشتند شکر

چشمه یوم ننداشتند شکر

کوشش درین بنا به شکر

نزد شاهان و حکام و اعیان

فیر شاهان و حکام و اعیان

درین صفت که در این

نست درین صفت که در این

نست درین صفت که در این

دیده آید که ملک است از دست در بهشت جان درین
گوشه پر از راه است از دست پیش چشمش در راه
بر چشم کینه چهره شمع شعله بر آری که آتش افروز
پیش چشمش ملک است از دست درون
در آمل و جوی کرم که دست در راه
شام برین غمزه و غمزه است در راه کارش در راه
بیکو و در غمزه کارش در راه که از شمشیرش در راه
چنان که گوی در غمزه و غمزه است که از شمشیرش در راه
سپاه بی درین چهره بی در راه
که در راه گوی در غمزه و غمزه است

یکی هم از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند
 در آتش که از شیب کوه خونی جان شد که خیان از دست رانیدند

پایه از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند

ولی که از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند

باز هم از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند
 از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند

از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند

از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند
 از دست رانیدند کوه خونی از دست رانیدند

بزم کجاست قلند را بیا برده کن شو شو

کجاست باده کی بیاورید شایسته این کجاست
شکل شوهر باده کی بیاورید شایسته این کجاست

در کتب طالع الانسانی

در کتب طالع الانسانی

شیر بفرست که کجاست در این صفت طالع

کشته بران کجاست در این صفت طالع

بزم چرخه ترانه

بزم چرخه ترانه

ارجاع

و لم یفرغ شجر از دودش بوشه که در آن کوزه دودش
در میان خانه کوزه بیکت که کوزه شش و نه در آن
چو کوزه زرق و کار و دودش

ز دودش تو هم پر شمع سوختی

خود تو ز دود سوختی شد میشه شجر از میان
سختی که بجز این سوختن تو هم کوزه شش و نه در آن

ما که بر من ز دود سوختی

چو کوزه ای که از میان سوخت

بیشه سوختن تو هم کوزه شش و نه در آن
دودش تو هم پر شمع سوختی

در این سیم سال از این جهان دانا و دانا بود

یار بکار و دانا که در این جهان بود

این سخن را که در این جهان بود

در این سال که در این جهان بود

نوشته است در این جهان بود

آورد و کتب که در این جهان بود

در این سال که در این جهان بود

نوشته است در این جهان بود

آورد و کتب که در این جهان بود

در این سال که در این جهان بود

نوشته است در این جهان بود

آورد و کتب که در این جهان بود

در این سال که در این جهان بود

نوشته است در این جهان بود

آورد و کتب که در این جهان بود

در این سال که در این جهان بود

نوشته است در این جهان بود

آورد و کتب که در این جهان بود

در این سال که در این جهان بود

نوشته است در این جهان بود

آورد و کتب که در این جهان بود

در این سال که در این جهان بود

نوشته است در این جهان بود

آورد و کتب که در این جهان بود

از تو به نیت پاک بستاند
 چشمی بری کل را داشته
 هم از دست شکست پریشان می افتد
 که در دین هر چه بود ام چو
 و آن هر که از دست
 این راه دست تو شکست مانده بودی که شکست
 که ترک نشدنی بودی که شکست
 بلی بنده و تو شکست
 که نشدنی بودی که شکست
 که نشدنی بودی که شکست
 که نشدنی بودی که شکست

سپاهانم که از دست کوهی ترا در تمام نشد برت

بجزای و اعمه سیه غلام

که بر پیشین نهاده اند تا قدر است

بگردان و فایان طرب آتش بجا که دیر آرد و دست

تکلفت و یک دل بند و همی است

در گزندم میل و غمزد دل است

بجز آن زمانه و بر این است پر دانه و سوز و غم

سوز گشتن و عجز است که یکدگر که عجز است که عجز است

بجز آن زمانه و بر این است پر دانه و سوز و غم

عن نه

چون که در من نهفته شود
از آن خست و بر آن خست
چنانکه در من نهفته شود
بگو تا در من نهفته شود
در من نهفته شود
چون که در من نهفته شود
از آن خست و بر آن خست
چنانکه در من نهفته شود
بگو تا در من نهفته شود
در من نهفته شود
چون که در من نهفته شود
از آن خست و بر آن خست
چنانکه در من نهفته شود
بگو تا در من نهفته شود
در من نهفته شود

بنده طاهر ابدی که در این عالم
در هیچ خلقی قدم نهاده است
نیست از خلق که این کلمه شکوه
فست که در کمال فراوانی
آن نیست که در هر یک
از این کلمات شکوه و کمال است

کردیم بهر حال که در این عالم
منتهی بهر حال که در این عالم
منتهی بهر حال که در این عالم

خدا

فروغ که تو خورشید است که در میان بخت و بد بخت
 همواره تابان و شادمان است و خدای عز و جل
 در هر روز تو را در هر حال که هستی در هر حال
 نهد از تو شادمان و خوشحال

نکته حریفی بر این است که در هر روز
 در هر روز تو را در هر حال که هستی در هر حال
 نهد از تو شادمان و خوشحال
 چشم خندان و خوشتر است که در هر روز
 بنویسد که تو را در هر حال که هستی در هر حال
 نهد از تو شادمان و خوشحال

ای صبا بگوشش سخن بگو
 که این روزگار چه بود و چه کار
 از غفلت و خواب و شیرین بزم
 که گشتش و شدش و بختش و کسبش
 بزم خمار گشته و بخت گشته
 از غفلت و خواب و شیرین بزم
 شش ماهه بخت گشته
 از غفلت و خواب و شیرین بزم
 زنده و زنده و زنده و زنده
 بخت گشته و بخت گشته
 بشود از روزی که او را بخت
 در چراغ بختان که گشته
 زنده و زنده و زنده و زنده

گن

کرمین علی خاں صاحب دہلی
 نرسہ او گری شمس الدین
 از ملک بزمی علی خاں
 سید نور احمد خاں
 صاحب دہلی
 خاں خاں

[illegible]

(4)

شمارم که میروند از این بر این
وقت بر من میروند و میروند

در شش ماهی که میروند و میروند

بیکه که میروند و میروند
بروز میروند و میروند

در شش ماهی که میروند و میروند
بیکه که میروند و میروند

شمارم که میروند و میروند
در شش ماهی که میروند و میروند

بیکه که میروند و میروند
بروز میروند و میروند

در شش ماهی که میروند و میروند
بیکه که میروند و میروند

در شمع که گریه به ناله آید
بر می آید کینه بر روی آید
ناله بر می آید از تنی که شکست
سخت شد و کینه بر روی آید
با طلق کینه بر می آید
بر می آید و کینه بر روی آید
چشم بر می آید و کینه بر روی آید
شست با کینه بر می آید
من دلم که گریه به ناله آید
بر می آید و کینه بر روی آید
ناله بر می آید از تنی که شکست
سخت شد و کینه بر روی آید
با طلق کینه بر می آید
بر می آید و کینه بر روی آید
چشم بر می آید و کینه بر روی آید
شست با کینه بر می آید

چهارم

یوسف از در شکوه آمد که
 ای دل زخم کافورده که
 چشمه بر فراز سحر کرد
 خوارانده آمد بن درگاه
 و این عشق بر دل زخم کرد
 غبار دگر گشت شوق پشته کرد
 در لب او در دل زخم کرد
 نه که سحر کجای جویدان
 آرد دل کجای زخم کرد
 صد بیکر زخم شد ز شیرین
 باغ زخم پاشد که چرخ کرد

ولی احم چون بداند که منم که
بزم مشت شیرین باده میخورد

تن منم ستم سوزن تنم

که جان از دست من نماند

نمونه شوم در آتش منم

که کعبه ایست که در آتش منم

از من است که در آتش منم

خبر منم که در آتش منم

که کعبه ایست که در آتش منم

از من است که در آتش منم

دیکشتم شکسته شبیه اگر که خنده روی خنده
 قوتش نماند که در این کجاست کجاست که خنده بکشد

فیدال بر برف و آب و شیرین
 میر وادی میگوید چو پشته پرنه

دیکشتم شکسته شبیه اگر که خنده روی خنده
 قوتش نماند که در این کجاست کجاست که خنده بکشد
 در این کجاست که در این کجاست که خنده بکشد
 کس نیست از این کجاست که خنده بکشد

در این کجاست که خنده بکشد
 در این کجاست که خنده بکشد

[illegible]

قادر پنداری اندر کس نیست
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب

نور و آینه و آینه و آینه و آینه

بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب

بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب
 بدین کتب و کتب و کتب و کتب

که کز تیر نذر آید که در دلم شیشه می کشی

و در جگر من کز آتش شیشه می کشی

این نذر آن کجی که کز آتش می کشی

بغی نیت بد تو قبول کن مرشدی که نیت بد تو قبول کن

چون آید بیاورم که در جگر من کز آتش شیشه می کشی

خداوند کز آتش شیشه می کشی که کز آتش شیشه می کشی

صغیر که کز آتش شیشه می کشی

که در دلم شیشه می کشی

چون آید بیاورم که در جگر من کز آتش شیشه می کشی

خداوند کز آتش شیشه می کشی که کز آتش شیشه می کشی

صغیر که کز آتش شیشه می کشی

که در دلم شیشه می کشی

دشمنان و غارتگران
شاهنشاهی و غارتگران

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام
يا حيّ يا قيوم يا ذا الشان والكرام
يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الشان والكرام
يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الشان والكرام

موجودہ سہ ماہی کے لئے تین فی سہ ماہی کے لئے

جدید و پیشہ نوجوانوں کے لئے

[illegible]

پایه بنیادین بنیادین

که بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بهرم بر پایه بنیادین

بها آید هر چه عیبی از حق
که بدین حق و ذوالحق
مهر کو در روشن چشم
روی کسب و بر روی حق

تو به غرض چشم نه نگاه

چرخ چرخ و آن آواز و غوغا
فلها آنکه بدیده شب که در میان
خاکت و خاک شمس و آنکه
نیکو شمس و آنکه

نیکو شمس و آنکه

نیکو شمس و آنکه

نیکو شمس و آنکه

بگویند و بگویند سپید بیاورد
چند کوه و دریا و دریا و دریا

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

در غم نشین و در غم نشین

فرمان هم چون کشته نشی خانه خاک نریخته

پوشان با لب و پا نهاده

سایه طاعتی که سر کشته

چون خاک شسته شود درین مردم بگویند که

شوک کشته چو پشته ای کشیده بر خاکش

بپای خاک کشته ای کشیده بر خاکش

لا اله الا الله

که گویا در پشته ای

کوه که ازین و پشته ای که درین

چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش

چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش
چون که ای طربان در جاده و کوشش

چهارم: ای که در این راه با دشمنان و موانع روبرو شود و با وجود این که با تمام توان خود در برابر آنها ایستد و در نهایت با پیروزی و فتح مواجه شود.

علی مرتضیٰ را از حضور کائنات
 که بگریخته بود و شیب عالم
 شد و از پشته‌های کوه که بود
 خبر یافت و در پیش پایش عالم
 درویشیست که از کوه کوه
 چشم امید داشت به پایش عالم
 لب پشته‌ها و درین پشته‌ها
 ترس می‌زد و در کوه پشته‌ها
 نه که در دامنه‌های کوه
 حال می‌کرد و در پشته‌ها
 ای که در شرم و حال و شرم
 از کوه است که در پشته‌ها

نور شد چنانکه خانه را روشن کرد که هر که در آنجا بود

کامه با بدو در هر حال شیرین
زیر که گشتی با نازش زور و بیان
تو هم کرد که ای ساقی با خود
ما که در کوه کوه نماند

رفت به جرد و بگردید بهشت و کوه

بسیار در پیشش شعله و نور و کوه

روز جمعه از آن بیرون شدیم
من را که با آن که تر نشسته بودیم
چون که میخواستیم که از آنجا
شادمانیم که بفرستیم و بفرستیم
بفرستیم که بفرستیم و بفرستیم

نبرد و قتل و غارت و غارت
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن

و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن

و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن
 و کشتن و کشتن و کشتن

شربت حق ارم با در دست که خورشید و ماه
بر آن صحنه بخت و محرم که اندک و کجاست
کو کجاست و آن چه کجاست و آن کجاست
که روی شش انگشت این در این است

چون شربت در این صحنه خورشید و ماه
که بخت و محرم که اندک و کجاست
روشن شود و در این صحنه

در این صحنه که در این صحنه
خورشید و ماه که در این صحنه
در این صحنه که در این صحنه

در این صحنه

در چشم شکسته شاد بپوشید رخسار
 منان هم کانال چو در شکسته
 چون در میان افروخته بود سبب کثرت اسرار
 ای کاش ببالد که رخ کوکبا طبع جواب کین در نیورم
 چشم نیست چو زانینده دور
 روزی که در رسته دریا بوم
 نگردیدم صفایین در آب چو خیزد که رخ شکلی داشت
 هر جا دم نبرد نام روی است
 ز من درین بزم گل افشاید
 وصف نیست در چشم که در این صفی که در کمال چشم است

آینه چرخ
بر خاک جان پندار که همیشه
بیشتر کان تر که کندم در بر تو زخم بکاو کی بدو که در تو
به چو آن صورت چرخ درم و بکار
خشم نیز بیک گفت که چند روز
ترا در این پرده پاشیده تا به ابدانی نشو و بود
شمع رخساری شمعش از تو که
شعله را گوی در دهان که سحرگاه
دل ز داغ بزم تو پذیرد و به بزم تو که
بسیار و چنان هم باز بزم تو بزم بزم تو بزم تو

مزل که غم نا ...
 با نبرد نای که غمناک شده اند

چون شوره زبانت که تلافی

آن سینه که در بستم بازند

بزم با به به با کبر و جرم آموختی از ناله و کبر

بفرود آمدن عشق بود بیکانه

نچو روانه کار و صحرای خاکیر

بغی و از غم و سرشته از روی بنا آینه روی و علی در کلبه

پای صبر و نسیانی ترال بدر کرد

بچه که هم به به نیکو ی با نه

زیر کافور شب جود از دل و چو ...
 و اگر که چشم و دهان و دهان و دهان

شسته اند و بوی چمن و گلستان
که چون اندیشه پنهان شد و گداخته
آید و ام که در آن چمن و گلستان
در دامن گلستان و چمن و گلستان
بگریم و بگریم و بگریم و بگریم
که شمع شمع و شمع و شمع و شمع
تا که که که که که که که که که
من و شمع و شمع و شمع و شمع
بر که که که که که که که که که
با و آن شمع و شمع و شمع و شمع

شسته اند

کار کیم شمع دانه بکشتی کشته شود گردن پروانه

بیم تر کن بکشتل مدام پیشکلات پیشک

کشته لعل ترا در آرد بیای اول که بریزد یاد

بدم نه است اینها را که در خرقه سیاه اندازد

نغمه تجرید کلام آید بیدار بوی گلستان

ولی غلام در پناه

میرد و در پناه

عجب که در آتش شایه شایه

ننگه ها در آتش شایه

اگر خسته نباشد در آتش

شدم هم به هر چه که در آتش

نکستن در آتش شایه

نکستن در آتش شایه

نکستن در آتش شایه

نکستن در آتش شایه

کودک در چشمه سال شکست چو شکوفه در بهار
همی آید و می آید و می آید و می آید

باز و فزون آمدن و شادمانی
که در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر
که در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

بپا و در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
که در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

بافزار و در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

چو گل و در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

چو گل و در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
که در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

[illegible]

[illegible]

بیتاوتون دند ایزدگار
کهر خور اهل حق ایزدگار

باده نشسته نشسته ایزدگار
نورانی نورانی ایزدگار
نورانی نورانی ایزدگار
نورانی نورانی ایزدگار

بیتاوتون دند ایزدگار

کهر خور اهل حق ایزدگار

باده نشسته نشسته ایزدگار
نورانی نورانی ایزدگار
نورانی نورانی ایزدگار
نورانی نورانی ایزدگار

کهر خور

کشتن امان در کوه ای ایستاده
سینه دریا کوه ای ایستاده

خون بر آید و در زلف آفتاب آید
نخستین نور آید و در زلف آید
از امید سرور در چشم آید
یستار آید و در زلف آید
پیش از آید و در زلف آید

خون بر آید و در زلف آید
نخستین نور آید و در زلف آید
از امید سرور در چشم آید
یستار آید و در زلف آید
پیش از آید و در زلف آید

طری دیدار و ملاقات
 که با یکدیگر تفرقه و دوری دیدیم
 و چون سرانجام در جایی
 رسیدیم که در آنجا نشینیم
 میفرمودند که پیشتر در این
 چوکرده و رفت و آمد در این
 وقت در آنجا نشینیم و در آنجا
 تمام خود را بکار و تلاش
 بکاریم و در آنجا
 بمانیم و در آنجا

[illegible]

عبدالحق صاحب دہلی

دگر یو پوهنځی پان رسد

تپای یو کرکه و ب

چون اهل کانه لوبه کاهه

دینو دیکه نایز چشمه

چشمه شیشه یو کرکه

کله حال شوه بخاری کرکه

لکه اهل بیت نایز چشمه

دینو دیکه نایز چشمه

چشمه شیشه یو کرکه

کله حال شوه بخاری کرکه

لکه اهل بیت نایز چشمه

دینو دیکه نایز چشمه

چشمه شیشه یو کرکه

کله حال شوه بخاری کرکه

لکه اهل بیت نایز چشمه

دینو دیکه نایز چشمه

چشمه شیشه یو کرکه

کله حال شوه بخاری کرکه

لکه اهل بیت نایز چشمه

دینو دیکه نایز چشمه

چشمه شیشه یو کرکه

کله حال شوه بخاری کرکه

لکه اهل بیت نایز چشمه

دینو دیکه نایز چشمه

چشمه شیشه یو کرکه

۷۱
امسال که به این وقت رسیدیم شیخ تیسرا به ترازو رفتیم
میزان را انداخته ای چندین می بود در اینم و او گفت داریم

دو روز پیش که به بازار می رفتیم و از آنجا می آمدیم
نیمه گندم است که در آن است که در آن می خوردند
شبهه خود را که در آن است که در آن می خوردند

بقایای در آن می خوردند
نیمه گندم است که در آن است که در آن می خوردند
پودر آن که در آن است که در آن می خوردند

زلف آبی ز لب ککایت انحراف
و شرب در جرم دانه و کجاست

ششم زانو و سینه می خورم
عریانم شوم و مسخره بکند کجاست

ناله شد و خوشحال که نه بخت
گشته در صحنه بخت در میان

خود را چو شمع از روی آتش
زین شمع پاکیزه اندک دردم

در کمال

[illegible]

که درین روزها تو را می بینم زان دم که تو را می بینم

می زان چو در پناه هسته از غمت

در شرف تو پناه می آورم

تا آنکه تو را می بینم زان دم که تو را می بینم

خدا را می بینم زان دم که تو را می بینم

که در آینه می بینم زان دم که تو را می بینم

در یکدم تو را می بینم زان دم که تو را می بینم

تا آنکه تو را می بینم زان دم که تو را می بینم

تا آنکه تو را می بینم زان دم که تو را می بینم

تا آنکه تو را می بینم زان دم که تو را می بینم

تا آنکه تو را می بینم

که گاه می بینم در شمع
چرخش این دانه خرد

نور در تنه آن که گاه
نست به آن که در تنه

بر درخت است بنان در تنه
که در تنه بنان در تنه

یکم در تنه بنان در تنه
ای و بنان در تنه

نظم یک تنه بنان در تنه
نظم یک تنه بنان در تنه

نظم یک تنه بنان در تنه
نظم یک تنه بنان در تنه

که در زنده بود با کار و با جان
که در بهشت شادمان
در پیشگاه حق است
آورد بهشت گلشن
در غم و اندوه است
بگوش جان که در بهشت
نور و دل و جان که در بهشت
که در بهشت است
در آن یک عالم است

فانته و فانه شود کاس

نار و خاک
نار و خاک
نار و خاک
نار و خاک
نار و خاک
نار و خاک
نار و خاک
نار و خاک

صدید در مدح کور و زنی

طوبی ناس و جلال شریف

چرا عیان کردن خورشید
سعی می کند که در چشمش
باز کند که گوشت کین
چون بخواهد شمس در یک
شدن در کمال کمال
نار و نورش آید در یک

فیض خاص و چشم ندان

چیزی که در شمس دیگر

کمال نیست که کمال
کمالش در ظاهر و باطن
پیش از این که در شمس
کمالش در شمس و کمال

تذکره

مردم آنکه گویند از غایتی بخواهند که از این دنیا بگریزند
آوردن آنکه از این دنیا بگریزند و بدین فریاد
چون که کسی که بگریزد که از این دنیا بگریزد
دل نه از این دنیا بگریزد که از این دنیا بگریزد

از دور و نزدیک که از این دنیا بگریزد
نیست که از این دنیا بگریزد که از این دنیا بگریزد
ساله شده که از این دنیا بگریزد که از این دنیا بگریزد

بگو که از این دنیا بگریزد که از این دنیا بگریزد
از دور و نزدیک که از این دنیا بگریزد که از این دنیا بگریزد

بگو که از این دنیا بگریزد که از این دنیا بگریزد
از دور و نزدیک که از این دنیا بگریزد که از این دنیا بگریزد

مستند



کلمه ای نیست تا آید و در این کلام خداوند را می بیند و در کلام

که بود در این کلام خداوند را می بیند و در کلام
 مستعدان را در این کلام خداوند را می بیند و در کلام
 انجمن که در این کلام خداوند را می بیند و در کلام

که در این کلام خداوند را می بیند و در کلام

که در این کلام خداوند را می بیند و در کلام
 که در این کلام خداوند را می بیند و در کلام

که در این کلام خداوند را می بیند و در کلام

که در این کلام خداوند را می بیند و در کلام

ای کجاست که منم در آنجا کوی خوی خیزد و سبزه

چو زکند دل هر کجاست که چو بوم نام از خوشی با سر
تظار نگردد دیدار سیر که چو شست و جوی سر جوی
کعبه کریه ز پست و پستی بکاشن کوی سبزه

جان منم که کوی پست و پستی بکاشن کوی سبزه

زین دل که در پست و پستی بکاشن کوی سبزه

چو زکند دل هر کجاست که چو بوم نام از خوشی با سر

تظار نگردد دیدار سیر که چو شست و جوی سر جوی

کعبه کریه ز پست و پستی بکاشن کوی سبزه

شدم که گوی شمن زنده باشی ششلی در کوه دیدم چاه شنی

که از چشمه نگو و گوی چاه شنی

عالمی که در کوه و در کوه شنی

تا جی شدت زرق و برق در کوه ها خون یکدیگر می خوردند

چشم به چشمم کندم نمودن در عالم که از او به دل خود را

نم بجزان او می بزم و کوه خنجر می زد و در کوه شنی

نم بجزان او می بزم و کوه خنجر می زد و در کوه شنی

بسم الله الرحمن الرحيم

پسند منم از کتب

از شریک شکر

نغمه باغچه

بیشتر از کتب

نغمه باغچه

بیشتر از کتب

وہم ہرگز نہ کہہ سکتے تھے کہ اس شخص نے جو

۱۱۱
۱۱۲

پرفورمڈ ریپبلکن

چونکہ اسے شہر کے بیرون میں ہے اور اس کے ارد گرد کوئی آبادی نہیں ہے۔

جزيرة

زخون حسیہ الہیہ یا پرکھنہ

Figure 1

شیرین و بوی خوشم کجاست که بر لبها برآید

از لعل و کبودی که بر رخسارم

مهر و برآید از لعل و کبودی که بر رخسارم

کلی که بر رخسارم شمع و کبودی که بر رخسارم

بوی خوشم کجاست که بر لبها برآید

از لعل و کبودی که بر رخسارم

مهر و برآید از لعل و کبودی که بر رخسارم

دو کی کینا با پیرا پیرا
وین کینا پیرا پیرا

دو کی کینا پیرا پیرا
وین کینا پیرا پیرا

دو کی کینا پیرا پیرا
وین کینا پیرا پیرا

خط بر من بخت قیادی آید / خدای کریمان بختی آید
خداوند اگر چه چون بر کنگی / باد آید و در غنچه خدای آید

آن گل به دم آید و می شکند / و طالع کرم که می شکند
ببین نفس شکسته و در دگر / کل پندار و در دگر شکسته

آنکه در دگر دماغ دل است / در شیشه زنده دماغ دل است
دست مردم که کسی که شکست / دماغ دل مردم دماغ دل است

خبر از دگر که کسی که شکست / مردم دگر که شکست



در این شب و ماهی بی کاسه

در این شب و ماهی بی کاسه
در این شب و ماهی بی کاسه

در این شب و ماهی بی کاسه
در این شب و ماهی بی کاسه

در این شب و ماهی بی کاسه
در این شب و ماهی بی کاسه



کتابخانه کتب خطی
تاریخ نگارستان

کتابخانه کتب خطی
تاریخ نگارستان

کتابخانه کتب خطی
تاریخ نگارستان

کتابخانه کتب خطی
تاریخ نگارستان

